

ارزیابی عملکرد عرف در تغییر حکم مصادیق موضوعات عرفی

محمدرسول آهنگران* / الهام غانم**

چکیده

عملکرد عرف در مواجهه با مصادیق موضوعات عرفی به دو صورت قابل تصور است: تغییر حکم مصادیق از جانب عرف، به دلیل خارج دانستن مصادیق از موضوع له خطاب شرعی باشد. این نفی مصادیق از عرف پذیرفته است؛ و صورت دوم در جایی است که عرف با وجود داخل دانستن مصادیق در موضوع له، حکم را از مصادیق نفی کند. با توجه به این که موضوع در خطابات شرعی به طور غالب از نوع حقیقیه است، حکم بر روی مفهوم حاکی از مصادیق خارجی قرار گرفته و شامل تمامی مصادیق موضوع در هر زمان خواهد شد؛ لذا مادامی که عنوان بر روی مصادیق صدق کند زوال حکم از آن ممکن نیست؛ بنابراین، این نفی مصادیق از عرف بعد از صدق مصادیقی، در حقیقت دخالت در کار شارع و تشریح حکم جدید می باشد که به عقیده تمامی فقها مردود است.

کلیدواژه: عرف، خطاب، حکم، موضوع، متعلق، قضیه حقیقیه

۱- مقدمه

شیوهٔ مستمرّ میان همه، اکثر یا گروه خاصی از مردم، عرف نامیده می‌شود. عرف در عمل استنباط می‌تواند سه نوع نقش داشته باشد: ۱- در تعیین مفهوم الفاظی که در ادله شرعی بکار رفته اند؛ خواه این الفاظ در دلالت بر موضوع بکار رفته باشند یا در دلالت بر حکم؛ ۲- در تطبیق مفاهیم بر مصادیق؛ ۳- همچنین در استنباط حکم شرعی به عنوان دلیل بر حکم شرعی. اصولیان امامیه به اتفاق، نقش سوم عرف را (که محلّ بحث درباره آن در مباحث حجج است) در احکام شرعی نمی‌پذیرند، و نوع دوم از نقش عرف (که جایگاه بحث در خصوص آن در روش تطبیقی اجتهاد است) اجمالاً پذیرفته شده است و از مبادی تصدیقهٔ اجتهاد به شمار می‌آید. البته این کارایی عرف، تنها در موضوعات عرفی مطرح است؛ چراکه موضوعات مستنبطه به دلیل این که یا اختراع شارع اند و یا معنای خاصی در نظر شارع دارند، برخلاف موضوعات عرفی، قضاوت عرف و بنای عقلا در اصل موضوع آنها نقشی ندارد. بحث از حجیت عرف و کاربرد های آن در فقه و حقوق، به عنوان بحثی جدی در محافل علمی مطرح و کتب و مقالات مستقلی در این خصوص نگاشته شده است؛ اما در متون علمی به طور جداگانه به بررسی عملکرد عرف در تغییر مصادیق موضوعات عرفی پرداخته نشده است؛ و این در حالی است که بسیاری از موضوعات احکام شرعی، جزو موضوعات عرفی و امضایی بوده و با گذشت زمان و مکان تغییر می‌کنند و بررسی زوایای مختلف این حوزه و تبیین دقیق آن به دلیل کاربرد عرف در استنباط احکام و قوانین موضوعه از اهمیت بسیاری برخوردار است. لذا در این پژوهش، تمام احتمالات تأثیر گذاری عرف در تغییر حکم مصادیق موضوعات عرفی، مورد بررسی قرار گرفته و بیان می‌گردد که عملکرد عرف در مواجهه با مصادیق موضوعات عرفی، به دو صورت قابل تصوّر است؛ که یک صورت آن ناشی از تأثیر عنصر زمان و مکان در موضوعات عرفی بوده، و صورت دوم، ناشی از تسامح عرفی است و قائل شدن به آن

به مُشرّع دانستن عرف در کنار خداوند می انجامد؛ چراکه موضوع در قضایای شرعی به طور غالب و طبق اصل، از نوع حقیقیّه و کلی است، لذا عملکرد عرف در تغییر مصادیق موضوعات عرفی را تنها در صورتی می توان پذیرفت که تغییر مصادیق، به تحدید و تعیین مفاهیم بازگشت داشته باشد. در حالی که اگر تحدید مصادیق و تغییر حکم آنها به دلیل تسامح عرفی با وجود داخل دانستن مصداق در موضوع له باشد (بدون این که تحدید مصداق، بازگشت به تحدید مفهوم داشته باشد) چون لازمه چنین چیزی در حقیقت، به معنای مُشرّع دانستن عرف در کنار خداوند است؛ این عمل از عرف مورد پذیرش نیست.

موضوعات و مفاهیم عرفی بر دو قسم اند: ۱- مفاهیم عرفی که به عرف عام مربوط می شوند و با گذشت زمان و تفاوت فرهنگ و زبان، تغییری در آنها حاصل نمی شود، مانند مفهوم عدالت؛ ۲- دسته دیگر، مفاهیم و مصادیقی اند که تغییر و تحوّل، در متن آنها جای داشته و زمان و مکان در تحوّل آنها تأثیر می گذارد و فهم عرفی را در مکان ها و زمان های گوناگون متفاوت می سازد. بسیاری از احکام سیاسی و اجتماعی اسلام، داخل در این مقوله است. مرحوم صاحب جواهر موضوعاتی از قبیل: دلو (نجفی، ۱۴۰۴: ۲۵۹/۱)، مروه (همان: ۲۹۳/۱۳)، مؤنه (همان: ۵۹/۱۶)، فقیر (همان: ۳۲۰/۱۵)، مکیل و موزون (همان: ۲۳۲/۲۰)، رشد و سفاهت (همان: ۱۶۴/۲۵)، حفظ ودیعه (همان: ۵۳/۲۶) و ... را از موضوعاتی محسوب می دارند که در بستر زمان و مکان، دستخوش تحوّل می گردند و معیار فهم معانی و مفاهیم آنها را، عرف زمان رجوع می داند. عملکرد عرف در مواجهه با این مصادیق، به دو صورت قابل تصوّر است که در ادامه به بیان و بررسی این دو صورت پرداخته می شود:

۱- نفی مصداق به دلیل خارج دانستن آن از موضوع له

گاهی نفی مصداق از موضوع له و به تبع آن، تغییر حکم مصداق از جانب عرف، به دلیل تأثیر عنصر زمان و مکان است که این تأثیرگذاری به دو گونه است:

الف: تغییر حکم مصداق به دلیل تغییر فهم عرف از مفهوم موضوع
اگر تغییر حکم مصداق و یا نفی مصداق از موضوع، به دلیل تغییر فهم عرف از مفهوم موضوع باشد، این تغییر در حکم، از عرف پذیرفته است؛ زیرا با تغییر فهم عرفی از موضوع^۱ له، عنوانی که حکم شرعی بر آن بار شده است شامل مصادیق جدیدی می شود که حکم موجود در قضیه شرعی تنها بر این مصادیق جدید قابل انطباق است و شامل مصادیق قبلی نیست. دلیل پذیرش فهم عرف در تحدید و تعیین مفاهیم بکار رفته در قضایای شرعی را می توان چنین بیان کرد:

- مراد شارع از بیان احکام، شرح وظایف انسان هاست.
- مقدمه عمل، علم است. به عبارتی، کلام شارع باید به گونه ای باشد که اکثر مردم متوجه مراد شارع شوند.
- اگر وظیفه عموم مردم را شارع به گونه ای بیان کند که عموم انسان ها متوجه نشوند، نقض غرض کرده است.
- بنابراین شارع باید مرادش را به گونه ای بیان کند که عموم مردم متوجه شوند؛ لذا مرجعیت عرف در تعیین و تحدید مفاهیم بکار رفته در بیان شارع، مورد قبول است. به همین دلیل است که اکثر فقها به این مطلب تصریح کرده اند که «احکام و موضوعات شرعی، به لحاظ معانی و مصادیق عرفی تشریح شده اند و شارع در بیان مقاصد خود از زبان عرف و رایج بین توده مردم استفاده می نماید». به طور مثال مرحوم محقق اردبیلی در خصوص تشخیص مفهوم «غنا» می گویند: «عده ای از فقهای امامیه، تشخیص مفهوم غنا را به عرف محول کرده اند؛ لذا آن چه از منظر عرف، غنا شمرده شود حرام است» (اردبیلی، ۱۴۰۳: ۱۴۱/۸).

تصریح فقیهان در سرتاسر فقه، به مرجعیت عرف در فهم موضوعات عرفی، باعث شده که عده ای گمان کنند به طور کلی تشخیص موضوعات عرفی، به خود مقلد که یکی از افراد عرف است، واگذار شده و فقیهان در این باب هیچ گونه مسؤولیتی

ندارند، در صورتی که منظور فقیهان از این جمله آن است که عرف، به عنوان منبعی از منابع شناخت موضوعات برای فقیه محسوب می‌گردد و فقیه باید برای شناخت صحیح حکم، از فهم عرفی استمداد کند.

شناخت صحیح موضوعات و دگرگونی‌های وارد بر آنها در گرو آگاهی از شرایط زمانی و مکانی صدور روایات، آگاهی و توجه به علل و مصالح نهفته در موضوعات، آشنایی با مفاهیم و فرهنگ عرف عرب و آگاهی به مسائل زمان است. این آگاهی‌ها نه تنها از عهده افراد معمولی و مقلدان خارج است، بلکه کار هر فقیهی نیز نیست. بنابراین، قائل شدن به این که فهم موضوعات عرفی به طور کلی به عرف واگذار شده و فقیه هیچ وظیفه‌ای نسبت به آنها نداشته باشد، ساده‌نگری است؛ چراکه یکی از وظایف بسیار حسّاس و مهمّ فقیهان، موضوع شناسی است.

ب: تغییر حکم مصادق به دلیل تغییر داوری عرف در تطبیق مصادیق

اگر تغییر حکم مصادق یا نفی مصادق از موضوع، به دلیل تغییر داوری عرف در تطبیق مصادیق باشد این عملکرد عرف مورد پذیرش است؛ چراکه مصادیقِ عناوین قرار گرفته در موضوعات قضایای شرعی، در اثر تغییر شرایط مکانی و زمانی، از نظر عرف تغییر می‌کنند و مصادیقی که در گذشته از منظر عرف تحت یک عنوان قرار داشت در زمان حال، تحت عنوان دیگری قرار می‌گیرد. در حقیقت، این نفی مصادق و تغییر حکم، ناشی از توسعه و تضییق مصادیقِ عناوین شرعی از جانب عرف (در اثر تغییر شرایط زمانی و مکانی) است. فقها در استنباط‌های خود در موارد متعددی این عملکرد عرف را پذیرفته‌اند که ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌شود:

الف) «احتکار» از جمله عناوین شرعی است که گذشت زمان، منجر به تضییق و یا توسعه در مصادیق آن می‌شود. برخی، احتکار را مختصّ چند نوع خاص از مواد غذایی می‌دانند (شهید ثانی، ۱۳۷۳: ۱۶۳/۱)؛ اما به تصریح اکثر فقها، مصادیق احتکار شامل تمام چیزهایی می‌باشد که مورد احتیاج انسان است و به آن مضطرّ می‌شود (محقق داماد، ۱۳۶۲: ۵۷).

ب) یکی از معامله های حرام، «فروش سلاح به دشمنان دین» است. مصادیق سلاح تحت تأثیر زمان و مکان، به دلیل تغییر داوری عرف متفاوت است؛ لذا روشن است که مصادیقی که در گذشته تحت عنوان سلاح قرار می گرفته است ولی امروزه از تحت آن خارج شده، دیگر مشمول حکم حرمت نیست (خمينی، ۱۳۷۴: ۵۲/۱).

ج) بسیاری از گذشتگان بر حرمت خرید و فروش «خون» به دلیل عدم مالیت و منفعت حلال داشتن این عمل، ادعای اجماع کرده اند (علامه حلی، ۱۴۱۰: ۴۶۳/۲؛ حسینی عاملی، بی تا: ۲۰/۴)؛ اما با توجه به این که مصادیق مالیت و منفعت عقلایی در اثر گذشت زمان و مکان تغییر می کند امروزه فقها بر جواز خرید و فروش خون حکم کرده اند؛ چراکه در عصر حاضر، بر خلاف گذشته، این عمل از مصادیق موضوعات بی ارزش و فاقد مالیت نیست (خمينی، ۱۳۷۴: ۳۷/۱؛ خوانساری، ۱۳۵۵: ۲/۲-۳؛ مطهری، ۱۳۷۱: ۱۱۸/۱۹-۱۲۰).

دلیل پذیرش این کارکرد عرف را می توان با بیان رابطه بین حکم و موضوع در قضایای شرعی چنین تبیین کرد: در قضایای شرعی، رابطه میان موضوع و حکم، رابطه علی و معلولی است؛ لذا بقای حکم بدون بقای موضوع آن غیر قابل تصور است. به عبارت دیگر، احکام، دائر مدار عناوینی می باشند که در موضوعات آنها أخذ شده اند؛ لذا هنگام زوال عنوان، حکم نیز زائل می شود. البته باید توجه داشت که تغییر، خاص عینیت ها در خارج است و هیچ کدام از موضوع و حکم، عینیت خارجی ندارند؛ بنابراین می توان گفت که این مصادیق خارجی، عناوین شرعی هستند که در اثر تغییر فهم عرف، دستخوش تحوّل و مصداق موضوع و حکمی دیگر قرار می گیرند؛ زیرا اگر این تغییر حکم را در اثر تغییر موضوع - نه مصادیق آنها - بدانیم، قبول چنین مطلبی به معنای مشرّع بودن عرف در کنار خداوند می باشد؛ چراکه حکم جدیدی را برای موضوع جدید، وضع کرده است.

۲- نفی مصداق پس از صدق مصداقی

همان گونه که اشاره شد، عملکرد عرف در مواجهه با مصادیق موضوعات عرفی به دو صورت قابل تصوّر است: صورت اول که مورد پذیرش فقهاست، نفی مصداق به دلیل خارج دانستن آن از موضوعی که می‌باشد که خود به دو گونه است: تغییر حکم مصداق به دلیل تغییر فهم عرف از مفهوم موضوع و تغییر حکم مصداق به دلیل تغییر داوری عرف در تطبیق مصادیق. اما اگر عرف با وجود داخل دانستن مصداق در مفهوم عنوان شرعی، حکم موجود در خطابات شرعی را از آن نفی کند این عملکرد عرف (تغییر حکم مصداق و یا نفی مصداق از موضوع بعد از صدق مصداقی) مورد پذیرش نیست؛ چراکه با توجه به حقیقه دانستن قضایای شرعی، پذیرش این عمل از عرف، در حقیقت به معنای مشرّع دانستن عرف در کنار خداوند می‌باشد که به عقیده تمام فقها مردود است. برای تبیین دلیل عدم پذیرش این عمل از عرف با توجه به حقیقه بودن موضوع در خطابات شرعی، لازم است که ابتدا به تبیین چند مطلب پرداخته شود:

۲- مفهوم خطاب و اجزای آن

کلمه خطاب، در لغت، مصدر از ریشه «خطب» و به معنای: «متوجه نمودن سخن به سوی دیگری برای فهماندن معنا به او است» (طریحی، ۱۴۱۶: ۵۰/۲). معنای اصطلاحی خطاب با معنای لغوی یکسان بوده، و به معنای اراده نمودن مخاطب و متوجه نمودن کلام به سوی او آمده است (مشکینی، ۱۴۱۳: ۴۱۴/۲؛ محقق حلی، ۱۴۰۳: ۴۹). برخی از اصولیان تصریح کرده اند: قصد نمودن مخاطب، شرط خطاب است و فرق «خطاب» با «تکلم با دیگران» در همین ویژگی است؛ و صحیح بودن تکلم با شخص خواب، عدم صحّت مخاطب قرار دادن و یا امر و نهی کردن او را به عنوان مؤید کلام خود بیان نموده اند (سید مرتضی، ۱۳۷۶: ۸/۱).

موضوع خطاب های شرعی، ممکن است شخص یا گروه خاص یا یک عنوان کلی باشد که به صورت عام یا مطلق ذکر شده است؛ بنابراین، خطاب های شرعی به دو دسته تقسیم می شوند: خطاب شخصی و خطاب کلی (صدر، ۱۴۱۷: ۳/۳۲۳). در خطاب شخصی، حکم قضیه، به مکلف خاصی تعلق می گیرد و تمام موضوع برای حکم، همین مکلف خاص است؛ لذا خصوصیات مکلف در نظر گرفته می شود؛ چرا که خطاب، متوجه شخص یا اشخاص معین و به صورت قضیه خارجیه است که موضوع آن در خارج، موجود و مشخص است. مانند: خطاب خداوند به حضرت موسی (ع) که می فرماید: «اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» (طه: ۲۴)؛ در این خطاب ها آگاهی مخاطب و توانایی او برای انجام یا ترک آن چه از او خواسته شده است از شرایط نخستین خطاب است. در مقابل، خطاب کلی، خطابی است که به یک عنوان کلی تعلق گرفته و ربطی به خصوص این فرد و آن فرد و این جمعیت و آن جمعیت ندارد (خمینی، ۱۳۸۵: ۱/۱۷۵)؛ و مانند آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ» (بقره: ۲۷۸)، که آن سوی خطاب، همه کسانی هستند که فرد کلی «مؤمن» محسوب می شوند. این خطاب ها محدود به زمان و مکان خاصی نیست؛ و خصوصیات اشخاص مداخلیتی در آنها ندارد. موضوع بحث در اینجا خطاب های شرعی کلی است.

به طور معمول، یک خطاب شامل: حکم (یا صیغه ای که دلالت بر حکم دارد)، متعلق حکم و موضوع می باشد (نائینی، ۱۴۰۹: ۱/۱۴۵)؛ و در برخی موارد نیز تنها شامل حکم و متعلق است. با این توضیح، عناصر خطاب به تفکیک، مورد بررسی قرار داده می شود.

۱-۲- حکم در خطاب های کلی

واژه «حکم»، مصدر و به معنای قضاوت و داوری بین مردم است (جوهری، ۱۴۱۰: ۱/۱۹۰). در تعریف اصطلاحی حکم، علمای اصول تعاریف مختلفی بیان نموده اند: برخی، خود اراده و کراهت اظهار شده که ناشی از وجود مصلحت یا مفسده در

متعلقات احکام است را حکم شرعی دانسته اند (عراقی، ۱۴۰۵: ۱/۱۶۴)؛ عده ای سراغ مرحله بعد از اراده و کراهت رفته و حکم را جعل و انشاء دانسته اند؛ گروهی نیز قدم بعدی را که تبلیغ و خطاب است به عنوان تعریف حکم برگزیده و حکم را خود خطاب دانسته اند (غزالی، ۱۴۱۷: ۸/۱)؛ اما به نظر می رسد که این مسامحه در تعبیر است؛ زیرا به طور قطع، خطاب و حکم به یک معنا نیستند (صدر، ۱۴۰۵: ۱/۵۲). مبنای این تعاریف، به مراحل مختلف و مقدمات حکم بر می گردد. به هر حال، بر اساس تعریف های مختلف حکم، می توان گفت: خطاب، وسیله ابراز حکم، و حکم، یکی از اجزای خطاب های کلی است.

۱-۱-۲- متعلق حکم

متعلق حکم، همان فعلی است که حکم، نسبت به آن داعویت دارد؛ یعنی غرض شارع از بیان حکم، ایجاد انگیزه برای ترک یا فعل آن می باشد. مثلاً در خطاب: «یا أيها الذین آمنوا اقیموا الصلاه»، متعلق حکم، «نماز» است که انجام آن از مؤمنین (موضوع حکم) خواسته شده است. توضیح این که، احکام تکلیفی همگی به فعل مکلف تعلق می گیرد و به همین جهت است که از فعل مکلف و عناوینی که بر آن دلالت می کنند به «متعلق حکم» تعبیر می شود. عناوینی نظیر: «زکاه» در «آتوا الزکاه» (بقره: ۴۳)، و «حج» در «لِلّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ» (آل عمران: ۹۷)، و «جهاد» در «جَاهِدُوا فِی اللّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» (حج: ۷۸) و امثال آنها همگی «متعلق حکم» به شمار می روند.

۲-۱-۲- موضوع حکم

«موضوع» گاه به معنای منطقی، گاه به معنای فلسفی و گاه به معنای اصولی بکار می رود:

- موضوع به معنای منطقی، در مقابل محمول قضیه قرار دارد؛ و مراد از آن معروض حمل، در ترکیب قضیه حملیه است.

• موضوع به معنای فلسفی، در مقابل عَرَض قرار دارد؛ و به معنای محلّ عروض (جوهر) است.

• موضوع در اصول، به معنای امر خارجی متعلّق فعل مکلف است.

مقصود از «موضوع» در اینجا، معنای سوم (معنای اصولی) است. در واقع، در علم اصول، موضوع حکم، آن است که: حکم نسبت به آن داعویّتی ندارد؛ یعنی غرض شارع از بیان حکم، ایجاد انگیزه برای ترک یا فعل آن نیست. در حقیقت، موضوع حکم، تمام عناصری است که در فعلیّت تکلیف دخالت دارند و تا زمانی که این عناصر وجود نداشته باشند، حکم در مرحله انشاء باقی می ماند (عراقی، ۱۴۰۵: ۳۱۳/۱). در خطاب های کلی، عناوینی چون «النّاس» و «مؤمنین»، موضوع حکم هستند. از موضوع حکم، گاهی به متعلّق متعلّق نیز تعبیر می شود؛ چراکه فعل مکلف (که متعلّق حکم است) تعلق و نسبتی با اشیاى خارجی گوناگون دارد:

- تعلق فعل مکلف، به فاعل آن (شخص مکلف)، نظیر: «ناس» در آیه کریمه: «لله على النّاس حجّ البيت» (آل عمران: ۹۷).

- تعلق فعل مکلف، به مفعول له یا متعدی الیه آن؛ نظیر: «وجوهکم و ایدیکم» در آیه کریمه: «فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم» (مائده: ۶) و نیز «صعيداً» در «فتيمموا صعيداً» (نساء: ۴۳).

- تعلق فعل مکلف، به ظرف زمان و مکان، نظیر: «لیل» در آیه: «ثمّ اتموا الصّيام إلى اللّیل» (بقره: ۱۸۷)، یا «دلوک الشّمس» در آیه «أقم الصّلاه لدلوک الشّمس» (أسراء: ۷۸).

- تعلق فعل مکلف، به آلت فعل، نظیر: «أنصاب و أزلام» در آیه: «إنما الخمر و الميسر و الأنصاب و الأزلام رجس من عمل الشّيطان» (مائده: ۹۰)، یا «أزلام» در آیه: «أن تستقسموا بالأزلام» (مائده: ۳).

این متعلقات چهارگانه فعل که متعلق المتعلق اند در اصطلاح اصولی به «موضوع» تعبیر می شوند.

در اینجا توجه به این نکته ضروری است که هرگاه علت حکم، در خطابات شرعی بیان شده باشد، موضوع حکم، همان علت است. مثلاً در عبارت «خمر به دلیل مسکر بودن حرام است» خمر، موضوع حکم نیست؛ بلکه موضوع حکم در حقیقت، هر چیزی است که مسکر باشد.

۲-۲- موضوع در قضایای شرعی

علمای اصول، در مورد این که حکم در خطاب ها به چه چیزی تعلق می گیرد اختلاف نظر دارند (نائینی، ۱۳۶۸: ۱/۱۲۵)؛ برخی معتقدند: خطاب های شارع از جنس قضایای خارجی بوده، و موضوع در این خطاب ها، شامل افرادی است که در زمان خطاب، در خارج تحقق داشته باشند. به عنوان مثال: در خطاب «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام»، حکم وجوب روزه، متوجه مؤمنین موجود در خارج است. برخی از علمای اصول در خصوص خطاب هایی که با ادوات نداء یا ضمائر خطاب همراه هستند (خطاب های شفاهی)، خطاب را متوجه حاضرین دانسته و در مورد شمول این دسته از خطاب ها نسبت به غیر حاضرین به دلایلی نظیر قاعده اشتراک تکلیف، تمسک نموده اند (حسن بن زین الدین، بی تا: ۱۰۸). اما مشهور در بین علمای اصول این است که خطاب های کلی به صورت قضایای حقیقیه هستند. در قضایای حقیقیه، موضوع قضیه، افراد محقق الوجود و مقدر الوجودند (مظفر، ۱۳۸۵: ۱/۱۰۶). مثلاً در خطاب «الله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً»، موضوع خطاب، شامل هر انسان مستطیعی است که در هر زمان یافت شود. در حقیقت، حکم در قضیه حقیقیه، بر روی طبیعت موجود در خارج قرار گرفته است؛ لذا حکم شامل تمام مصادیق عنوان شرعی خطاب، در هر زمان و مکان می باشد و زوال حکم از مصادیق، مادامی که عنوان بر آنها صدق می کند، ممکن نیست. وجه اشتراک دو نظر مذکور این است که خطاب های کلی، به خطاب های جزئی به تعداد مکلفین انحلال یافته و

متوجه تک تک آنها می شود؛ و فرق بین قضایای حقیقیه و خارجیّه در این است که قضایای حقیقیه، به قضایای شرطیه منحلّ می شوند، اما قضایای خارجیّه، به قضایای شرطیه منحلّ نمی شوند. نظر سوم این است که موضوع این خطاب ها، خود عناوین کلی ای هستند که در خطاب ذکر شده اند. شارع، حکم خود را متوجه خود طبیعت می کند و از آنجایی که این طبیعت در خارج، قابل انطباق بر افرادش می باشد هر مکلفی که آن عنوان و طبیعت را بر خود منطبق دید باید منبعث شود؛ بنابراین، انحلالی در خود خطاب وجود ندارد (خمینی، ۱۳۸۲: ۱/۲۳۹؛ خمینی، ۱۴۱۵: ۲/۱۴۴).

۳-۲- اختصاص تشریح به خداوند

آیات قرآن گویای این است که تشریح، مخصوص خداوند است و کسی جز او، حقّ تشریح ندارد. خداوند فرموده است: «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف: ۴۰)؛ منظور از حکم در این آیه، به قرینه عبارت «أَمَرَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»، حکم تشریحی است.

۴-۲- عرف به اعتبار دقت در مسائل

عرف به اعتبار دقت در مسائل، به دو گونه: عرف غیر مسامح و مسامح، تقسیم می شود. به عبارت دیگر، عرف به مسائل، دو گونه نظر دارد: نظر مسامحی و نظر غیر مسامحی و دقیق؛ که در ذیل به بیان آنها پرداخته می شود.

۱-۴-۲- عرف غیر مسامح یا دقیق

عرف غیر مسامح یا دقیق، در مقابل عرف مسامح بوده، و به عرفی گفته می شود که با نظر دقیق به مسائل نگاه کرده و مسائل کوچک از دید او پنهان نمی ماند، هرچند که دقت های عقلی را نیز بکار نمی گیرد (جمعی از محققین، ۱۳۸۹: ۵۷۳).

۲-۴-۲- عرف مسامح

عرف مسامح، عبارت است از عرفی که با نظر تسامحی به مسائل نگاه کرده و مسائل کوچک و کم اهمیت را به حساب نمی آورد و خود نیز به این مسامحه توجه

دارد. برای مثال، در یک خروار گندم، مقداری ناخالصی (خاک و گاه) وجود دارد، ولی عرف می گوید: این یک خروار گندم است؛ اما در وزن کردن طلا و زعفران، عرف، نظر دقیق و غیر مسامحی دارد، هر چند دقت عقلی ندارد.

ملاک تشخیص مفاهیم و تطبیق آنها بر مصادیق، عرف غیر مسامح است که نظری دقیق دارد، و این عرف غیر مسامح است که در مقابل عقل قرار می گیرد؛ برای مثال، جهت تشخیص این که قطره خونی که بر روی لباسی افتاده، بعد از تطهیر نیز به آن خون اطلاق می شود یا نه؟ عرف دقیق و غیر مسامح می گوید: این رنگ خون است و خونی در لباس وجود ندارد و به همین سبب، حکم می کند که نماز خواندن در آن لباس صحیح است؛ اما عقل می گوید: وجود رنگ خون، نشانه بودن خون است، زیرا انتقال عرض را محال می داند؛ اما این دقت عقلی، میزان تشخیص مفاهیم و تطبیق آنها بر مصادیقشان نمی باشد (همان: ۵۷۵).

بعد از تبیین موارد فوق، دلیل عدم پذیرش نفی مصداق بعد از صدق مصداقی از جانب عرف را می توان چنین بیان کرد:

با توجه به این که خطاب های کلی بنابر نظر مشهور، به صورت قضایای حقیقه و موضوع آنها، افراد محقق و مقدر الوجود اند؛ در حقیقت می توان گفت که موضوع در خطابات شرعی، طبیعت به قید وجود، با نظر به مصادیق خارجی اش می باشد. یعنی حکم در خطابات شرعی، بر روی تمام مصادیق خارجی ای قرار می گیرد که عنوان بر روی آنها صدق کند. به تعبیر دیگر، لازمه حقیقه دانستن خطابات شرعی، این است که موضوع در خطابات شرعی، هر چیزی باشد که در خارج، در هر زمان تحقق پیدا کند و عنوان شرعی موضوع خطاب، بر آن صدق کند؛ بنابراین حکم شارع تا ابد شامل تمام مصادیق موضوع خطاب می شود و زوال حکم از مصادیق، مادامی که عنوان بر آنها صادق است محال می باشد. در این حالت، اگر عرف علی رغم داخل دانستن مصداق در موضوع خطاب شرعی، حکم را از آن سلب کند این عمل عرف در حقیقت، تشریح حکم جدید است؛ چرا که با توجه به حقیقه دانستن خطابات

شرعی، حکم شارع تا ابد شامل تمام مصادیق موضوع خطاب می شود و این عمل عرف به معنای دخالت در کار شارع و تشریح حکم جدید برای مصداق مورد نظر است، که به نظر تمام فقها مورد پذیرش نیست؛ زیرا همان طور که بیان شد به تصریح قرآن، تشریح احکام، اختصاص به خداوند دارد و تغییر حکم به مقتضای زمان و مکان، نمی بایست با اختصاص تشریح به خداوند منافات داشته باشد؛ لذا اگر تحدید مصادیق و یا تغییر حکم مصادیق از جانب عرف، به دلیل داخل ندانستن مصادیق در مفهوم موضوع خطابات شرعی باشد این عمل از عرف مورد پذیرش است؛ چراکه عرف به دلایل ذکر شده، در فهم موضوعات عرفی مرجعیت دارد. اما اگر نفی مصداق از جانب عرف، از روی مسامحه بعد از صدق مصداقی آن باشد این عمل عرف، مورد پذیرش نیست.

نتیجه گیری

عملکرد عرف در مواجهه با مصادیق موضوعات عرفی به دو صورت قابل تصوّر است: گاهی نفی مصداق از موضوع له و به تبع، تغییر حکم مصداق از جانب عرف، به دلیل تأثیر عنصر زمان و مکان است، که این تأثیرگذاری خود به دو گونه است: اولین حالت، آن است که تغییر حکم مصداق به دلیل تغییر فهم عرف از مفهوم موضوع باشد؛ که این تغییر در حکم، از عرف پذیرفته است؛ زیرا با تغییر فهم عرفی از موضوع له، عنوانی که حکم شرعی بر آن بار شده است شامل مصادیق جدیدی می شود که حکم موجود در قضیه شرعی، تنها بر این مصادیق جدید، قابل انطباق است و شامل مصادیق قبلی نیست. حالت دوم، جایی است که تغییر حکم مصداق یا نفی مصداق از موضوع له خطاب شرعی، به دلیل تغییر داوری عرف در تطبیق مصادیق است؛ در اینجا نیز عملکرد عرف مورد پذیرش فقها است. اما اگر نفی مصداق از موضوع له و به تبع آن، تغییر حکم مصداق از جانب عرف بعد از صدق مصداقی و به

دلیل تسامح عرفی باشد این عمل از عرف مورد پذیرش نیست؛ چراکه با توجه به حقیقیه دانستن خطابات شرعی، پذیرش آن به معنای مشروع دانستن عرف در کنار خداوند است.

منابع

- اردبیلی (محقق)، احمد بن محمد (۱۴۰۳ق)، **مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الأذهان**، ج ۸، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- جبعی عاملی (شهید ثانی)، زین الدین علی (۱۳۷۳ق)، **الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیه**، ج ۱، ج ۸، قم: مکتب الأعلام الإسلامی.
- _____ (۱۴۱۶ق)، **تمهید القواعد**، بی‌جا: دفتر تبلیغات اسلامی.
- جمعی از محققین، تهیه و تدوین مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی (۱۳۸۹)، **فرهنگ نامه اصول فقه**، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- جوهری، اسماعیل بن حماد (۱۴۱۰ق)، **الصّحاح**، ج ۵، بیروت: دار العلم للملایین.
- حسن بن زین الدین (بی تا)، **معالم الدین و ملاذ المجتهدین**، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- حسینی عاملی، محمدجواد (بی تا)، **مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه**، ج ۴، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- حلّی (علامه)، حسن بن یوسف (۱۴۱۰ق)، **نهایه الأحکام فی معرفه الأحکام**، ج ۲، قم: اسماعیلیان.
- _____ (محقق)، جعفر بن حسن (۱۴۰۳ق)، **معارض الاصول**، بی‌جا: مؤسسه آل البيت (ع).
- خمینی (امام)، سید روح الله (۱۳۸۲ق)، **تهذیب الاصول**، ج ۱، تهران: اسماعیلیان.
- _____ (۱۳۸۵ق)، **رسائل**، ج ۱، تهران: اسماعیلیان.
- _____ (۱۴۱۵ق)، **أنوار الهدایه**، ج ۲، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- _____ (۱۳۷۴ش)، **المکاسب المحرّمه**، ج ۱، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- خوانساری، سید احمد (۱۳۵۵ش)، **جامع المدارک**، ج ۲، تهران: مکتبه الصدوق.
- سید مرتضی، علی بن حسین موسوی (۱۳۷۶ش)، **الذریعه إلى أصول الشریعه**، ج ۱، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- صدر، سید محمدباقر (۱۴۰۵ق)، **دروس فی علم الاصول**، ج ۱، بی‌جا: دار المنتظر.

- _____ (۱۴۱۷ق)، **بحوث فی علم الأصول**، ج ۳، بی جا: دائره المعارف فقه اسلامی.
- طریحی، فخر الدین (۱۴۱۶ق)، **مجمع البحرین**، ج ۲، ج ۳، تهران: مرتضوی.
- عراقی، ضیاء الدین (۱۴۰۵ق)، **نهایه الأفكار**، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- غزالی شافعی، محمد بن محمد (۱۴۱۷ق)، **المستصفی فی علم الأصول**، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- محقق داماد، سید مصطفی (۱۳۶۲ش)، **احتکار از نظرگاه فقه اسلام**، قم: اندیشه های نو در علوم اسلامی.
- مشکینی، میرزا علی (۱۴۱۳ق)، **اصطلاحات الأصول**، ج ۲، قم: الهادی.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۱ش)، **مجموعه آثار**، ج ۱۹، تهران: صدرا.
- مظفر (علّامه)، محمدرضا (۱۳۸۵ق)، **دروس فی علم المنطق**، ج ۱، قم: هاجر.
- نائینی، محمدحسین (۱۴۰۹ق)، **فوائد الأصول**، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- _____ (۱۳۶۸ش)، **أجود التقریرات**، ج ۱، قم: مصطفوی.
- نجفی (صاحب جواهر)، محمدحسن (۱۴۰۴ق)، **جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام**، ج ۱ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۵ و ۲۶، ج ۷، بیروت: دار إحياء التراث العربی.